



برگی از تاریخ

مصایب اصلی زندگی بشر (بی حقوقی، گرسنگی، بیکاری و غیره) را در ابعاد اجتماعی به وجود می‌آورد. از نظر مارکس و انگلس، این مناسبات اجتماعی و شرایط زندگی انسان است که ریشه از خود بیگانگی و استثمار انسان می‌باشد و فقط با تغییر این شرایط است که انسان آزاد خواهد شد: "فویرباخ انسان را مبدا می‌گیرد، ولی هیچ سخنی از جهانی که این انسان در آن زندگی می‌کند، به میان نمی‌آورد. و به همین جهت انسان او همان انسان تجریدی باقی می‌ماند." (لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی)

با این همه اما، اندیشه و فعالیت فویرباخ علیه مذهب ارزشی در خور توجه دارند. سخنرانی‌های گرم و پر شور و قلم کوبنده و موجز او، علیرغم نقصان‌ها و محدودیت‌هایی که دارند، جزئی از تاریخ درخشان مبارزه آزادی خواهان و بشردوستان علیه مذهب و برای رهایی انسان از این بلیه است. بازخوانی دروس فویرباخ علیه مذهب، به ویژه در شرایطی که کمتر "اندیشمند" و جریان سیاسی‌ای در ایران به مذهب و ریشه‌های جهل و خرافه آن پرداخته؛ دست به تنویر افکار عمومی در این باره زده؛ و جنبش ضد مذهبی موثری براه انداخته است؛ از اهمیتی بیشتر برخوردار می‌شود.

سخنرانی حاضر از کتاب «ماهیت مذهب» فویرباخ - با ترجمه نیکی خوش آرزو و چاپ "انتشارات تیرداد"، تهران ۱۳۷۰ - برداشت شده است. جالب این که، کتاب مزبور برای چاپ و توزیع در شرایط خفقان جمهوری اسلامی با نام "سخنرانی‌های مربوط به ماهیت فلسفه"، و نه مذهب، منتشر شده است.

دروس مربوط به «ماهیت مذهب» از لودویگ فویرباخ، فیلسوف آلمانی، که فقط قسمت شانزدهم آن را در اینجا می‌خوانید، مجموعه دروسی است که به مدت چهار ماه (از دسامبر ۱۸۴۸ تا مارس ۱۸۴۹) توسط فویرباخ و به دعوت دانشجویان دانشگاه هایدلبرگ در سالن شهرداری این شهر به شکل سخنرانی ارائه می‌شد. این دروس، بعدها در اکتبر سال ۱۸۵۱ در هشتمین جلد مجموعه آثار فویرباخ به چاپ رسید. سخنرانی‌های فویرباخ نشان دهنده احساسات محبت آمیز وی نسبت به انسان و نقش مذهب در بندگی و از خود بیگانگی انسان است. فویرباخ تاثیر عمیق و شگرفی بر سیر تفکر علمی زمان خود، و پس از آن، بجای گذاشت. مارکس و انگلس نیز برای مدتی تحت تاثیر اندیشه‌های فویرباخ قرار داشتند و به پیروی از او خود را "اومانیست‌های واقعی" می‌نامیدند.

فویرباخ در دروس مربوط به «ماهیت مذهب»، اعتقاد انسان به مذهب و خدا را ریشه بندگی و از خود بیگانگی انسان قلمداد می‌کند. انسان از خود بیگانه شده است، به این دلیل اساسی که مذهب در او ریشه دارد. پس با آزاد کردن انسان از اعتقادات مذهبی، انسان آزاد می‌شود: «اعتقاد به خدا در جهان معاصر، کذب می‌باشد و از بین بردن این کذب، شرط پیدایش بشریتی نوین و فعال است.» (ماهیت مذهب) رهایی انسان در دیدگاه فویرباخ قرار است با صرف انتقاد و به طریق اولی انتقاد از مذهب تحقق یابد. این اما مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار می‌گیرد، زیرا که عامل تداوم و بازتولید تفکر مذهبی در جامعه سرمایه داری نه کمبود دانش علمی بشری، بلکه وجود نظام سرمایه داری و مالکیت خصوصی است که

ایمان یا ایده‌ای که خدا را آفریننده، حافظ و فرمانروای جهان می‌داند، یعنی ایده‌ای که انسان را از نظام‌های سیاسی مآخذ نموده و به طبیعت منتقل کرده است، بر جهل از طبیعت متکی است. این ایده که تا عصر ما ادامه یافته، به دوران طفولیت بشریت باز می‌گردد و همانا مناسب آن دوران است. این ایده، تنها در مرحله‌ای که انسان با بلاهت و جهل مذهبی خود، کلیه پدیده‌ها و اثرات طبیعت را به خدا نسبت می‌داد، دستکم منعکس کننده حقیقتی ذهنی بود. "برنشايدر"، عالم الهی راسیونالیست معاصر، می‌گوید که: در ایام گذشته، احساس مذهبی تمام و یا اکثر تغییرات طبیعی را به مثابه اعمال مستقیم خدایان قلمداد می‌نمود. چرا که افراد هر اندازه کمتر از طبیعت و قوانین آن سر درآوردند، به همان اندازه بطور احتراز ناپذیری بیشتر تغییرات را به علل مافوق طبیعی، یعنی اراده خدایان، نسبت می‌دهند. به این خاطر در میان یونانیان، همانا زئوس بود که چپ و راست رعد و صاعقه فرود می‌آورد. احساس مذهبی قوم بنی اسرائیل نیز هر چیزی را به خدا، به مثابه علت بی واسطه آن، مربوط می‌ساخت. به موجب تورات همانا یهوه است که دانه را سبز می‌کند، از محصول محافظت به عمل می‌آورد، غله و روغن و شراب فراهم می‌سازد و سال‌های پر برکت و بی برکت، بیماری و طاعون، نازل می‌فرماید. همانا اوست که اقوام اجنبی را به جنگ برمی‌انگیزد و به صالحان، زندگی طولانی، ثروت، سلامتی و دیگر نعمات و به سفلگان، بیماری، مرگ زودرس و هکذا ارزانی می‌دارد. همانا یهوه است که خورشید، ماه و ستارگان را در آسمان قرار داد و کل طبیعت و سرنوشت اقوام و افراد را طبق اراده خود هدایت نمود. (برنشايدر، آموزش اعتقاد مذهبی طبق عقل و روح)

و اما در جواب به این راسیونالیست باید در نظر داشت که برداشتی که او توصیف می‌نماید در ذات مذهب قرار دارد و این که ایمان به خدا تنها در جایی واقعی و حیاتی است که هر چیز منحصرأ به زبان الهیات، و نه به زبان علم، توضیح داده شود. ما چنین تصویری را نه تنها در میان مردمان عهد باستان می‌یابیم، بلکه ایضا آن را در میان مسیحیان عهد نخست و تا این زمان در میان مسیحیان پارسامنش که افکار قدیم، یعنی مذهب و اعتقاد اصلی، را حفظ کرده‌اند نیز می‌یابیم. یعنی در جایی که عقل و قلمرو آن هنوز بر وهم مذهبی که آشکارا نشان دهنده آن است که این همانا تصور واقعی مذهبی است، پیروز نگشته. ما به این مهم در میان اصلاح‌گران مذهبی نیز برمی‌خوریم. به نظر آنها، تفاوت میان معجزه و سیر عادی طبیعت همانا این است که در معجزات خدا، عمل بطور بارزی واضح و آشکار است. در حالی که در سیر عادی طبیعت، علیرغم این که این سیر منعکس کننده فعالیت یکسانی از جانب خداوند است و درست به این خاطر که عادی است، انسان معمولی آن را به مثابه امری معجزه آسا مورد تأیید قرار نمی‌دهد. بزعم اصلاح‌گران مذهبی مان، هر آنچه که در طبیعت رخ می‌دهد، همانا این است که در معجزه، عمل خدا خلاف طبیعت است، در حالی که در روند طبیعی، عمل او دستکم در هماهنگی با طبیعت به منصفه ظهور می‌رسد.

لوتر می‌گوید: درست همان طور که خداوند کلیه چیزها را می‌آفریند و حفظ می‌نماید، همانا کلام خداوند است که به جسم بطور طبیعی غذا می‌رساند و نه نان. هنگامی که نانی در بساط باشد، خدا پشت سر آن است و انسان را به وسیله آن تغذیه می‌نماید. به نحوی که انسان نمی‌بیند که چه چیزی اتفاق می‌افتد و گمان می‌کند که این همانا نان است که با آن سد جوع کرده است. در جایی که نان در بساط نیست، خداوند انسان را بدون غذا و تنها به وسیله کلام خود سیر می‌کند. درست همان طور که زمانی این کار را در پشت سر نان انجام می‌داد. نتیجه: کلیه موجودات، نقاب و نمایش صامت (یا همان گونه که لوتر در جایی گفته است "سایه‌های مبهم") خداوندند. او به آنها رخصت می‌دهد با او کار کنند و به او یاری رسانند تا هر نوع کاری را انجام دهد. علیرغم این که او بدون آنها نیز می‌تواند همان کارها را انجام دهد.

calvin کالون در "مبادی دین مسیح" به همین نحو افاده بیان می‌نماید: "قادر متعال عربان به دیدن ما نمی‌آید، بلکه غالباً خود را با وسائل طبیعی می‌پوشاند. گاهی اوقات از طریق انسانی یا موجود لالی به داد ما می‌رسد، اما او ایضا بدون هیچ گونه واسطه طبیعی یا حتی به نحوی که مغایر طبیعت باشد به کمک ما می‌شتابد." یعنی به طور معجزه آسای چشم‌گیری! به عبارت دیگر، تمام رویدادها در طبیعت، اعمال و کلیه چیزها، واسطه‌های خداوندند. مضافاً این که بر خلاف میانجی طبیعت که تنها از طریق مکانیسم چشم و نه گوش و بینی می‌بیند، اسباب و واسطه‌های خداوند قابل تغییر و تبدیلند. خدا با نیروی صرف اراده خود هر تاثیر و اثری که مایل باشد، با کمک هر یک از عوامل به وجود می‌آورد. درست همانطور که همان اثرات را بدون عوامل هم می‌تواند به وجود آورد.

لوتر در موعظه‌ای می‌گوید: "خداوند کاملاً به خوبی می‌تواند بدون پدر و مادری بچه به وجود آورد... اما از آنجائی که او انسان‌ها را برای این منظور آفریده، بچه را از طریق والدین، پدران و مادران، آنها به وجود می‌آورد و بزرگ می‌کند. او همچنین می‌تواند اگر مایل باشد، بدون وجود خورشید، روز به وجود آورد. همان طور که در نخستین سه روز خلقت علیرغم این که هنوز خورشید و ماه و ستارگان را خلق نکرده بود، روز و شب را به وجود آورد. اما او مایل نیست که چنین کند. "عجبا! چه قید و بند عجیب و غریبی. او مایل به انجام آنچه که قادر به انجام آن است، نیست!

از این تقریرات مومنین حقیقی قدیمی دیده می‌شود که الهیات نمی‌تواند با فیزیک و فیزیولوژی آشتی داده شود. و این که حتی پدیده‌هایی که ته‌بست‌های (خداشناسان) راسیونالیست آنها را به مثابه مقاصد الهی تعبیر و به مثابه دلایل وجود خدا ذکر می‌کنند، نمی‌توانند از خدا مآخذ شده باشند. در طبیعت رابطه‌ای ضروری میان چشم، یعنی وسیله بینائی، و غایت آن، یعنی عمل رویت، وجود دارد. ماهیت یا ارگانیک چشم چنان است که چیزی را می‌تواند انجام دهد که دیگر اعضا قادر به انجام آن نیستند. یعنی می‌تواند ببیند. اما در الهیات، اراده خدا به این رابطه ضروری پایان می‌بخشد. اگر خدا بخواهد، می‌تواند انسان را بدون کمک چشم و یا از طریق عضو بکلی متفاوت دیگری، حتی عضو فاقد حس و اگر احتیاج افتد از طریق مقعد، به دیدن وادارد.

کالوین به صراحت می‌گوید که خداوند در تورات، نور را قبل از خورشید آفرید. به این خاطر که انسان بتواند مشاهده کند که اثرات مفید نور ضرورتاً با خورشید مرتبط نیست؛ که حتی خداوند بدون خورشید قادر به انجام آنچه که اکنون در سیر عادی و نه ابداً ضروری طبیعت توسط خورشید انجام می‌گیرد، می‌باشد.

ما در اینجا ایضاً یکی از مجاب‌کننده‌ترین دلایل مبنی بر این که طبیعت وجود خدا را نفی می‌کند و بالعکس وجود خدا طبیعت را نفی می‌کند، در اختیار داریم. اگر تصور شود که موجود کاملی همچون خدا وجود دارد، هستی موجود ناکاملی را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا هستی موجودی کامل، نفی علت و ضرورت موجودی ناکامل نیست؟ عدم کمال، نیازمند کمال است، اما چگونه می‌تواند نیازمند عدم کمال باشد؟ معنای عدم کمال در کمال نهفته است، آنچه ناکامل است می‌کوشد کامل شود. پسر گرایش به مرد شدن و دختر گرایش به زن شدن دارد. ادنی می‌کوشد به سوی رفیع ارتقا یابد، اما اگر من عقلم را از دست نداده باشم، چگونه می‌توانم موجودی ادنی را از موجودی رفیع ماخوذ نمایم؟ چگونه می‌توانم موجودات فاقد عقل را از عقل مشتق کنم؟ چگونه روح می‌تواند موجوداتی بی روح بیافریند؟ اگر من خدائی را در نظر مجسم کنم و از او بخواهم که چیزی بیافریند – علیرغم این که به نظر می‌رسد تصور خدا مستلزم عدم بارآوری است – می‌توانم با استدلالی منطقی از او بخواهم موجوداتی شبیه خود، یعنی خدایان، خلق کند! هر آینه خدائی وجود داشته باشد، یعنی موجودی که بدون چشم می‌بیند و می‌شنود، یعنی بدون گوش از هر چیزی که روی می‌دهد آگاه می‌شود، پس چگونه می‌توان چشم و گوش را از او ماخوذ نمود؟ معنی، مقصود، ذات و ضرورت چشم و گوش، بینائی و شنوائی است، اما اگر موجودی یافت شود که بدون چشم می‌بیند، منظور و غایت چشم را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا به این ترتیب به علت وجودی آن پایان داده نمی‌شود؟ آن کس که گوش را آفریده، چگونه می‌تواند نشنود، آن کس که چشم را خلق کرده، چگونه می‌تواند نبیند؟ اما کسی که از پیش می‌بیند، چه نیازی به آفریدن چشم دارد؟ چشم به این علت وجود دارد که بدون آن موجود بیننده‌ای وجود نمی‌داشت. چشم از کوشش طبیعت برای دیدن، از میل به نور، از نیاز حیاتی، دستکم در میان ارگانیسم‌های عالی، برای داشتن دیدگان به وجود آمد.

غالباً گفته می‌شود که جهان بدون وجود خدا غیر قابل توضیح است. اما دقیقاً عکس این مطلب صحیح است. اگر خدائی وجود داشته باشد، هستی جهان غیر قابل توضیح می‌شود. زیرا آنگاه جهان کاملاً زائد و بی‌فایده از آب درمی‌آید. جهان یا طبیعت، قابل توضیح است و هر آینه به جستجوی علت آن برائیم، دلیل معقولانه‌ای برای موجودیت آن می‌یابیم. اما تنها به این شرط که بپذیریم که هستی دیگری جز هستی جسمانی، طبیعی و حسی وجود ندارد؛ که طبیعت به مثابه علت خود آن در نظر گرفته شود؛ که مساله مربوط به علت طبیعت با مساله مربوط به علت هستی، یکی است. اما سؤال این که چرا اصولاً چیزی وجود دارد، همانا سخفانه است. برغم ادعای ته‌ئیس‌ها، جهان اگر بر وجود خدا بنا شده بود، پایه و اساس خود را از دست می‌داد. از خدا هیچ چیز عاید نمی‌شود. هر چیز توأم با او، زائد و عبث و

بی‌معنی است. پس چرا باید کوشید جهان را از خدا، به مثابه علت و اساس آن ماخوذ نمود؟

اما عکس این قضیه نیز صحیح است. اگر جهانی وجود دارد، اگر جهانی حقیقی است و حقیقت آن هستی آن را تضمین می‌کند، پس خدا همانا رویا و توهم است. موجودی است زاده خیال انسان و تنها در تخیل او وجود دارد. اما کدام یک از این احتجاجات را می‌بایست به عنوان احتجاج خود بپذیریم؟ همانا دومین را، زیرا جهان یا طبیعت امر محقق بی‌واسطه، حسی و شک‌نکردنی است. استنتاج ضرورت و واقعیت شیئی از هستی آن یقیناً از آنچه عقلانی است، بسیار به دور است تا استنتاج هستی موجودی از ضرورت آن. زیرا چنین ضرورتی، ضرورتی که در هستی قرار نگرفته است، تنها می‌تواند ضرورتی ذهنی و تخیلی باشد. اما هیچ انسان و حیات بشری، بدون آب، نور، گرما، خورشید، نان، و خلاصه کلام بدون وسائل زندگی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین، ما در استنتاج ضرورت این اشیا از هستی شان، کاملاً محق هستیم و همچنین در نتیجه‌گیری از این امر محق هستیم که اگر حیات بدون آنها، بدون طبیعت آلی، نمی‌تواند وجود داشته باشد، پس تنها به یمن آنها وجود دارد.

ما هم درک و احساس می‌کنیم که بدون آب، خشک و چروکیده می‌شویم؛ از تشنگی می‌میریم؛ که قدرت خاص آب و غذا که در ماهیت فردی آنان قرار دارد، سرچشمه سودمندی و فایده آنها می‌باشد. پس چرا میل به آن داریم که این قدرت را از طبیعت پس گرفته و به موجودی جدا از طبیعت، به خدا، ارزانی داریم؟ چرا میل داریم آنچه را حسیات و عقل ما این چنین به وضوح به ما می‌گویند، انکار کنیم؟ یعنی این که ما هستی خود را تنها مدیون وجود این نیروها و اشیا هستیم؛ که بدون آنها وجود خارجی نمی‌داشتیم. این نیروها و اشیا، عناصر یا اساس ضروری هستی ما می‌باشند. خدا ما را از طریق مکانیسم این نیروها و اشیا محافظت نمی‌نماید، بلکه همانا خود آنها هستند که ما را به وسیله قدرت خود، بدون خدا، حفظ می‌نمایند. اصولاً چرا خدا چنین واسطه‌های متعارف و دنیوی نظیر آب و نان را احتیاج دارد و از سوی دیگر، چرا نان و آب نیاز به خدائی دارند تا اثراتی که ذاتی ماهیت مادی خود آنان است را به وجود آورند؟ دیگر بس است، به اندازه کافی از مطلب دور افتادیم.

در اسلوب عمل خدا، اسلوب حکمفرمائی او بر جهان، سه مرحله را می‌توان از هم متمایز ساخت: مرحله اول را می‌توان رژیم پادشاهی خواند؛ دومین را می‌توان به مثابه استبداد یا حکومت مطلقه مشخص نمود؛ و سومین مرحله را به مثابه مشروطه سلطنتی؛ در نخستین مرحله، خدا اساساً بیانی از عاطفه و اعجاب و نامی شاعرانه برای هر چیز موجود در طبیعت است که اثر خاصی از خود بر انسان بجا می‌گذارد. بجای گفتن، رعد و برق می‌زند یا باران می‌بارد. انسان می‌گفت: خدا باران می‌بارد، اما انسان در این مرحله با چنین عملی، خدا را از طبیعت و پدیده‌های طبیعی متمایز نمی‌ساخت، زیرا در این مرحله انسان هیچ چیز از طبیعت و کارکرد آن نمی‌دانست. در احساس صرف ما، قطع نظر از سیر قانونمند یا عادی طبیعت، معجزه‌ای وجود ندارد. زیرا هر چیز در نظر انسان، عجیب و مدهش به نظر می‌رسد. من این جهان بینی را پادشاهی می‌خوانم، زیرا این نظر، قدیمی‌ترین، ساه‌ترین و

طبیعی ترین دیدگاه انسان سبک مغز و غیر متمدن است. زیرا شکل حکومتی رژیم پادشاهی همانا این است که در آن، رابطه حاکم بر محکوم به مثابه رابطه پدر با فرزندان است که نوعا از آنان متفاوت نیست، بلکه تنها از لحاظ سنی، قدرت و ذکاوت از فرزندان متمایز است. در این مرحله، فرمانروای طبیعت و بشریت، اساسا هنوز از طبیعت متمایز نشده است. زئوس، ایزدی است که رعد و برق، باد و تگرگ، برف و باران از او نازل می‌شود. او خداست، یعنی علت شخصیت یافته پدیده‌های طبیعی که بر آنها آن گونه که مناسب ببیند، فرمان می‌راند. طبعاً تا این حد، ولو تنها از دیدگاه خودمان، او از آنها متمایز است. معجزات این تمایز در آسمان غبارآلود آبی محو می‌شود. زئوس در آسمان، در هوا، جلوس نموده و در آنجا باقی می‌ماند. شاعران حتی از زئوس سرد و یا زئوس شرعی، بجای هوای سرد یا هوای شرعی سخن می‌گویند. این تمایز با هر قطره باران که از آسمان به زمین فرو می‌بارد، به آب تبدیل می‌شود و با هر رعد و برقی به پدیده‌ای جوی نقصان می‌یابد.

"پلینی" گاهی از مواقع تندر را کار ژوپیتر و هر از گاهی آن را بخشی از ژوپیتر می‌نامد. رومی‌ها از آذرخش مقدس، آتش طاهر، سخن می‌گفتند. برای آنها رعد و برق همانا امری الهی و لاهوتی بود. ارباب انواع دنیای باستان، دستکم به شکل‌های اصلی خود در واقع از پدیده‌های طبیعی غیر قابل تمایز بودند. شخص آنان با طبیعت عجین شده بود و حقیقتاً هر چه عمیق تر به مذاهب قدیمی بنگریم، درمی‌یابیم که این مذاهب، پدیده‌های طبیعی که ما غیر ممکن می‌یابیم تا آنها را به مثابه موجوداتی خاص نمایش دهیم را به مرتبه‌های خدائی می‌رسانند. به عنوان مثال: ایرانیان روز و اوقات روز (یعنی صبح گاهان، نیمروز، و نیمه شب) را مورد پرستش قرار می‌دادند. مصریان حتی ساعات را نیز می‌پرستیدند. یونانیان برای کایروس، یعنی لحظه مناسب حرکت هوا و باد، مقام الوهیت قائل بودند. (ایرانیان نیز چنین عمل می‌کردند، اما در اینجا از اهمیتی برخوردار نیست.) واقعا که چه خدای بی‌ثبات و سریع الزوالی! اما چه کسی می‌تواند رب النوع باد را از خود باد تمیز دهد؟ کتب تاریخی یونانیان و رومیان مشحون از حکایات عجیب و مدهش است، اما این معجزات هنوز با معجزات یگانه پرستی یا دستکم یگانه پرستی نضج یافته بسیار فرق دارد. این معجزات محصول خرافات طبیعی است تا خرافات الهیاتی و بیشتر شاعرانه و ساه لوحانه است تا همچون شریعت جامد و معجزات حساب شده مذاهب یگانه پرستی. (در اینجا حقه بازی کشیشی را به حساب نمی‌آوریم.)

با وجودی که خدا بدو چیزی جز ذات طبیعت یا جهان منتزع شده اجزا حسی نبود، در یگانه پرستی او را به عنوان شکل متفاوتی از جهان تصور می‌نمایند. در اینجا دیگر ساده لوحی شاعرانه و لاقیدی پادشاهی چند گانه پرستی از بین رفته و تامل پا به درون گذارده است. خدا که اساسا از طبیعت متمایز است، تبدیل به جباری شده است که بر جهان و طبیعت حکومت می‌کند. آنچه در طبیعت وجود دارد، از تمامی خودمختاری و اراده خویش محروم شده و به اراده او که به وسیله فرمانی صرف جهان را به وجود آورده، تسلیم شده است. انجیل می‌گوید: "زیرا که او گفت و شد. اوامر فرمود و قائم گردید. همانا فرمان می‌دهد و انجام می‌شود. او هر چه بخواهد انجام می‌دهد." بعدها، در

همین مرحله، انسان به این خاطر که میان طبیعت و خدا تفاوت قائل می‌گردد، به تمایز میان اسلوب عمل آنها می‌رسد. اعمال خاص خدا از رویدادهای طبیعی متمایز می‌شود و معجزه نام می‌گیرد.

معجزات، در این مرحله تا جائی که دیدگاه مذهبی انسان به وسیله عقل و بی‌ایمانی محدود نشده است و تا جائی که انسان با ایمانی محکم و کامل زندگی می‌کند، آثار طبیعت، آثار خدا باقی می‌ماند. تنها کافی است مثال نان لوتر را مجدداً بخاطر آورد. اگر باری تعالی، مردمان را بدون غذا زنده نگاه می‌دارد، این عمل معجزه‌ای علنی است. اگر آنها را با نان زنده نگاه می‌دارد، این کار نه معجزه‌ای است و نه عمل خدا. زیرا عامل کماکان خداوند است، ولو این که زیر ظاهر نان پنهان شود. این قدرت نان نیست که مردمان را غذا داده و زنده نگاه می‌دارد، بلکه همانا قدرت باری تعالی است! مخلوقات طبیعت تنها نقاب و سایه‌ای اند که خدا در قفای آنها دست به عمل می‌زند. پس در این مرحله، تفاوت میان عمل طبیعت و عمل لاهوت از قبل مورد نظر قرار می‌گیرد. اما در اصل، کلیه افعال، معجزات یا اعمال خداوندند. زیرا به نظر می‌رسد طبیعت تنها عمل کننده است، مکانیزم و پدیده‌های عادی طبیعت صرفاً عملکردهای نهان و نقابدار خداوندند، در حالی که معجزات به مفهوم دقیق، اعمال و افعال علنی و آشکارند و در حالتی خدا بطور ناشناس عمل می‌کند و در حالتی دیگر با جلال الهی خود دست به عمل می‌زند. بطور ملخص: در مرحله پادشاهی یا چند گانه پرستی، خدا در طبیعت گم شده است. تمایز میان خدا و طبیعت محو می‌گردد. در مرحله ته‌ئیستی یا یکتا پرستی، طبیعت گم شده است، زیرا خداوند آن را از تمامی اختیارات و عدم وابستگی‌های خود محروم ساخته است. پس تنها خداوند واقعی است، تنها اوست که به عمل دست می‌زند. اسلام این اندیشه را با نیروی آتش و تخیل شرقی بیان نموده است. یک شاعر می‌گوید: "هر آنچه خدا نیست، هیچ است." و در اصول و مبادی ایمان اسلامی، تالیف زوزی می‌خوانیم: "غیر ممکن است که هر چیز بجز خدا، بطور مستقلانه بتواند عمل کند." در مخالفت با برخی از فیلسوفان اسلامی که بر آن بودند که خداوند در هر لحظه به عمل دست نمی‌زند و از نو چیزی را نمی‌آفریند و جهان از طریق قوه‌ای که خدا آن را زمانی در طبیعت قرار داد، بر سر پاست، زوزی چنین احتجاج می‌کند که: "هیچ چیز بجز برای خدا دارای نیروی فعال نیست و چنانچه روابط مبتنی بر تصادف در جهان را مورد امعان نظر قرار دهیم، این امر ما را به استنتاج فعالیت خودمختاری جهان رهنمون می‌شود. اما ما در این خصوص به اشتباه افتادیم، این نیز نشانه‌ای از قدرت فعال ازلی خداوند است." حتی فیلسوفان اسلامی نیز وجود داشتند که پیروی از مذهب را در انکار صریح، و از نقطه نظر مذهبی، منطقی فعالیت مستقلانه طبیعت می‌دیدند.

فیلسوفان و الهیون مسلمان اصیل، یعنی متکلمان، بر آن بودند و می‌آموختند که "کائنات دائماً از نو آفریده می‌شود، لذا جهان معجزه‌ای دائمی است؛ که اشیا ذاتاً تغییرناپذیرند و این که ارتباطی ضروری میان مقدمه و نتیجه و علت و معلول وجود ندارد." این روابط نتیجه ضروری اراده و عمل شگرف خداوند نیست، زیرا اگر خداوند قادر به انجام هر چیزی باشد، ارتباط ضروری میان علت و معلول نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدین طریق، مسلمانان اصیل کاملاً به درستی از دیدگاه الهیات

عقیده مند بودند که: "هر آینه چیزی دستخوش تغییر گردد که مغایر ماهیت آن است، تضادی محسوب نمی‌شود. زیرا آنچه که ما معمولا طبیعت اشیا می‌نامیم، صرفا رفتار عادی آنهاست. چرا که آنچه که عاداتا اراده خدا می‌نامیم، می‌تواند تغییر یابد. این که آتش اثر سردکننده‌ای اعمال کند، این که فلک این جهانی به فلک ملکوتی تبدیل شود، این که کک بتواند به بزرگی فیل شود و فیل به کوچکی کک، همانا غیر ممکن نیست. هر چیز می‌تواند به چیز دیگری بجز آنچه که هست، تبدیل شود." معذالک، "ریتر" که این قطعات از کتاب وی درباره فلسفه عربی اقتباس شده است (درباره معرفت ما پیرامون فلسفه عربی)، متذکر می‌شود که تنها دلیلی که آنان چنین مواردی را ذکر می‌کنند، همانا مواردی است که در تأیید مناظره و جدل خود بکار می‌برند مبنی بر این که "میل خداوند می‌توانست بر آن قرار گیرد که جهان دیگری و از این رو، نظام طبیعی دیگری بیافریند." اما در واقع این ایده که هر چیز می‌تواند از آنچه که هست متفاوت باشد؛ که نظم ضروری طبیعت الزامی نیست؛ صرفا نتیجه این اعتقاد است که خدا قادر به انجام هر عملی می‌باشد؛ که برای او هر چیز ممکن است؛ که با عنایت به اراده خداوند، ضرورت طبیعی وجود ندارد...

اما این دید شدیداً مذهبی، علیرغم سازگاری آن با عقاید مذهبی، چنان با عقل سلیم طبیعی انسان و تجربه و احساس وی مبنی بر قدرت مستقل طبیعت مغایر است که کسانی یا دستکم آن دسته از کسانی که به ندای عقل تجربه گوش فرا داده‌اند، مجبور به دست کشیدن از آن و پذیرفتن عمل خودمختارانه طبیعت شده‌اند. اما چون خدا، یعنی موجودی که از طبیعت متمایز است، برای انسان موجودی واقعی و فعال می‌باشد، با دو گونه عمل مواجه می‌شویم. عمل متعلق به خدا و عمل متعلق به طبیعت. عمل طبیعت، بی واسطه و از نزدیک در دسترس است. در حالی که فعل خدا با واسطه و دور از دسترس. از این دیدگاه، خداوند اثرات بی واسطه‌ای نمی‌آفریند، بلکه از طریق مرئوس و علل کمکی که اجزا طبیعت بشمار می‌روند، دست به عمل می‌زند. این اجزا، مرئوس یا علل ثانوی نام دارند، زیرا ابزاریند که خداوند از طریق آنها عمل می‌کند. با این حال، آنها آن گونه که اعتقاد قدیمی به آن باور داشت، عوامل قابل تبدیل دلبخواهانه قادر متعال نیستند، بلکه عامل به همان مفهومی است که مثلا چشم می‌تواند عامل بینائی باشد. اینها همگی عوامل ضروریند، که هر کدام دارای طبیعت و قدرت خاص خود می‌باشند.

از این دیدگاه، خداوند نه تنها بطور مستقیم و بدون توسل به علل طبیعی دست به عمل نمی‌زند، بلکه مضافاً تنها در تطابق با کارکردهای طبیعت عمل می‌کند. او مانند سلطان خودکامه افسارگسیخته‌ای که طبق میل خود در تمامی چیزها دخل و تصرف می‌کند، عمل می‌کند. او قادر است چیزی را به چیز دیگری مغایر ماهیت آن تبدیل کند. آتش را به آب، غبار را به غله، چرم را به طلا. مع الوصف او کلا بر طبق قوانین طبیعت حکومت می‌کند. به عبارت دیگر، حکومت او حکومت مشروطه سلطنتی است. طبق قوانین مشروطه - من علی الخصوص قانون انگلستان را مد نظر دارم - پادشاه باید طبق قوانین کشور سلطنت کند و از دیدگاه راسیونالیسم - زیرا دیدگاهی که ما اکنون بررسی می‌کنیم، چیزی جز اصطلاح راسیونالیسم نیست که در

مفهوم وسیع این کلمه در نظر گرفته شده است - خداوند کاملاً طبق قوانین طبیعی سلطنت می‌کند.

مشروطه خواهی آن گونه که آئین‌های قوانین سیاسی آلمان آن را تعریف می‌کنند، "موانعی بر سر راه سوء استفاده از قدرت الهی" قرار می‌دهد و راسیونالیسم موانعی بر سر راه سوء استفاده قدرت مطلقه الهی و قدرت معجزه دلبخواهانه او. یگانه تفاوت میان مشروطه خواهی و راسیونالیسم در این میان این است که خدای معقول یا مشروطه طلب می‌تواند دست به معجزه بزند، اما از انجام چنین کاری خودداری می‌ورزد. در حالی که پادشاه در رژیم مشروطه سلطنتی نه تنها می‌تواند از قدرت خود سوء استفاده کند، بلکه ایضا هر زمان که مایل باشد به چنین عملی دست می‌یازد. یک پادشاه مستبد هر زمان که مایل باشد، فرمان می‌دهد و به اجرای آن دست می‌زند یا حداقل دستی در دولت دارد. اما پادشاه مشروطه طلب سلطنت می‌کند نه حکومت. به همین سان، خدای مشروطه طلب یا خدای معقول تنها سلطنت می‌کند و مانند خدای خودکامه در کار جهان بطور مستقیم دست ندارد.

درست همانطور که مشروطه سلطنتی، رژیم سلطنتی است که بوسیله دمکراسی یا نهادهای دمکراتیک تضعیف شده، به همین نحو، راسیونالیسم خدایپرستی است که به وسیله آئه نیسم یا طبیعت گرایی یا عالم گرایی و بطور خلاصه به وسیله عناصری که ضد خدایپرستی‌اند، تضعیف شده است. به عبارت دیگر، درست همانطور که رژیم مشروطه سلطنتی یک دمکراسی محصور و محدود است که هر آینه رشد یابد، می‌تواند به دمکراسی تمام عیار و واقعی منجر شود، به همین نسق، خدایپرستی راسیونالیستی معاصر، یک آئه نیسم یا طبیعت گرایی محصور و محدود و ناکامل است. زیرا این دیگر چه خدائی است که تنها بر طبق قوانین طبیعت می‌تواند دست به عمل بزند و اعمال وی منحصرآعمال طبیعت است؟ او تنها اسما خداست. در محتوا او فرقی با طبیعت ندارد. چنین خدائی با مفهوم خدا مغایر است، زیرا فقط خدائی نامحدود و معجزه آفرین که به هیچ قانونی پایبند نیست، خدائی که دستکم در ایمان و تخیل انسان می‌تواند ما را از کلیه بلاها و مذلت‌ها حفظ نماید، حقیقتاً خدا است. لیکن آن خدائی که هنگام بیماری، تنها از طریق پزشک و دارو به داد انسان می‌رسد، و قدرتمندتر از دکتر و دارو نیست، مطلقاً خدائی زائد و غیر لازم است که از وجود او خیری به انسان نمی‌رسد و آنچه که طبیعت به انسان ندهد، از او نمی‌توان انتظار داشت و به راحتی می‌توان گریبان خود را از دست او خلاص کرد.

انتخاب نه بین رژیم سلطنتی و رژیم مطلقه سلطنتی، نه بین خدا و خدای جبار، همچون خدای پدران ما، است. خدائی که مانند خدای مشروطه طلبان و راسیونالیست‌ها در مقابل قوانین طبیعت سر تعظیم فرود آورده و خود را با جهان آن گونه که هست تطبیق دهد، چنین خدائی بطلالت محض است!

